

ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُذ کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب شباویز

نوشته‌ی منیژه آرمین

اتوبوس سیمی که از اصفهان می‌آمد، در میان گرد و غبار و آدم‌ها و درشکه‌ها و دلیجان‌ها، ایستاد. ردیف درشکه‌ها که در کنار دیوار گاراژ صف کشیده بودند با سروصدا دنبال مسافر می‌گشتند. درشکه‌چی‌ها از دمشان ترک بودند و یا به ترکی و یا به لهجه غلیظ ترکی فارسی حرف می‌زدند. کاکو افراسیاب که از اتوبوس سیمی پیاده شده بود، درشکه‌ای پیدا کرد و برد به طرف شیرین‌نگار که از خستگی روی زمین نشسته بود و گفت: "سوار شو تا دیر نشده خودمان را به مطب برسانیم." کمک کرد تا سوار درشکه بشود و خودش هم سوار شد و به درشکه‌چی گفت: "برو خیابان لاله زار."

درشکه‌چی با شنیدن خیابان لاله‌زار که نشانی از مرفه بودن مسافر بود، او را برانداز کرد. ظاهر او نشان می‌داد که کاسبکار است. آدم باب میل درشکه‌چی‌ها که گاهی بیش از نرخ معمول کرایه می‌دادند، آن هم در زمانی که نتشنگ‌های سیاسی و اجتماعی باعث شده بود تا مردم احساس امنیت نکنند و در چنین مواردی، طبعاً سر کیسه را سفت نگه می‌داشتند.

_حاجی، کجای لاله‌زار می‌روی؟

_درست نمی‌دانم آقا. وسط‌های لاله‌زار، روبه‌روی گراند هتل. مطب دکتر عالم.

درشکه‌چی گفت: "همین را می‌گفتی کافی بود. درشکه‌چی نیست که نداند مطب دکتر عالم کجاست. از همه‌جا می‌آیند پیش او. می‌گویند معجزه می‌کند."

شلاق را روی اسب فرود آورد و با یک هی او را از جا پراند و درشکه در میان خاکی که به هوا رفته بود حرکت کرد. با این

حرکت، شیرین‌نگار هم از جا پرید و بعد، دوباره سرجایش نشست و سرش را به پشتی صندلی درشکه تکیه داد. روبنده‌اش را بالا زد تا نفسی تازه کند. غم سنگینی روی دلش بود. انگار که دنیا و مافی‌ها را روی قلبش گذاشته بودند.

از وقتی خبر زندان رفتن رضاداد را شنید، حالش دگرگون شد. با آن حرف‌هایی که از حکومت جدید می‌زدند. از آن بلبشویی که همه‌جا بود، هر لحظه احتمال هر چیزی می‌رفت. حکومت جدید مثل قارچ، معلوم نبود از کجا درآمده بود. کسی را هم نمی‌شد پیدا کرد که ربطی به آنها داشته باشد. همان روز اول، دانه درشت‌های حکومت سابق را گرفته بودند و می‌خواستند همه نشانه‌های مربوط به گذشته را محو کنند.

بعضی هم از اتفاقاتی که می‌افتاد خوشحال بودند. انگار که دق- دلیشان نسبت به قدرتمندانی که از آنها زخمی بر دل داشتند، خالی می‌شد. در انتظاری شیرین به سر می‌بردند تا ببینند تازه- واردها چه می‌کنند!

کاکو افراسیاب به همراه ارسلان خان پیش صمصام خان هم رفته بود که آن روزها به همه اخطار کرده بود دیگر به او نگویند صمصام السلطنه و بگویند نجف‌قلی خان. خودش هم زیر نامه- هایش همین اسم را می‌نوشت انگار که از لقب صمصام السلطنه که توسط قاجار به او داده شده بود، واهمه داشت. مدتی هم رفته بود وسط کوه و دستور داده بود پل معلق را بردارند تا کسی به او دسترسی پیدا نکند. توی آن بگیر و ببندها معلوم نیست چطور او را فراموش کرده بودند. شاید هم از سواران بختیاری واهمه داشتند.

با این حال، ارسلان خان قضیه زندانی شدن پسر کاکو افراسیاب را به او گفت. او هم آب پاکی روی دستشان ریخت و با تکیه کلام معروف خود گفت: "عرض بووم خدمت سر کارتو، این حکومت تازه را هیچکس نمی‌شناسد؛ اما هرچی هست با همه گذشته‌ها مخالفند. من خودم هم از جانم ایمن نیستم."

وقتی صمصام‌خان با آن همه نفوذی که از سال‌ها حکومت به دست آورده بود، این حرف را بزند وای به حال بقیه! درشکه از میان خیابان‌های تنگ خاکی و پر از دست انداز و گل‌ولای می‌گذشت. دست‌فروش‌ها، با گاری‌های دستی، اجناس خود را عرضه می‌کردند و زنانی با سر و وضع فقیرانه مشغول چانه زدن با آنها بودند.

شیرین‌نگار، جنوب تهران را با چشم‌های خسته نگاه می‌کرد و بعد درشکه وارد قسمت مرکزی شهر شد. جایی که خیابان‌های سنگ فرش شده داشت و مغازه‌های شیک و تر و تمیزش او را یاد جلفا می‌انداخت. شیرین‌نگار با تعجب به چند زن خارجی که بدون حجاب در خیابان‌ها رفت و آمد می‌کردند نگاه می‌کرد.

درشکه‌چی گفت: "حاجی لابد شما هم برای درمان آمده‌اید پیش دکتر عالم. می‌گویند درمانش خوب است اما خدا نصیب نکند ویزیتش خیلی زیاد است."

درشکه‌چی منتظر جواب مسافر نماند و همین طور که به قزاق‌ها که در خیابان مشغول لودگی بودند، نگاه کرد و گفت: "اصلاً معلوم نیست شهر دست کیست، دست آن کسی است که این اعلامیه‌ها را هر روز می‌چسباند که رویش نوشته حکم می‌کنم یا دست آن روزنامه‌چی است که حالا رئیس‌الوزرا شده است."

بعد خندید و گفت: "بلا نسبت شما، مردم هم زیر "حکم می‌کنم،" می‌نوشتند... میخوری."

بعد دستی به ریش خود کشید و گفت: "شاه بیچاره!"

و شلاقی به اسب زد و ادامه داد: "هی آقا با این چشم‌ها توی این سال‌ها چه چیزها که ندیدیم!... و راستش از خیلی چیزها هم سر در نیاوردیم."

درشکه‌چی از کنار واگن اسبی رد شد. گاهی یک ماشین سواری از کنارشان می‌گذشت و درشکه‌چی فحش نثار ماشین آهنی که صدای بدی داشت، می‌کرد.

درشکه‌چی حالا وارد خیابان لاله‌زار شده که چراغ‌های برق آن روشن شده بود.

درشکه‌چی گفت: "تازگی این خیابان‌ها را برق‌کشی کرده‌اند. رئیس‌الوزرا گفته اگر به من مهلت بدهند خیلی کارها می‌کنم، ولی آقا ما که چشم‌مان از این حرف‌ها آب نمی‌خورد."

درشکه به زودی متوقف شد و درشکه‌چی گفت: "بفرما، حاجی، این هم مطب دکتر عالم."

افراسیاب و شیرین‌نگار پیاده شدند درشکه‌چی پولش را گرفت و رفت.

از هتل روبروی مطب، موزیک ملایمی پخش می‌شد و شیرین‌نگار دلش خواست که دلخوش بود و می‌توانست گوش بسپارد به نوایی که می‌شنید.

از بلندگویی که بالای یک پاساژ قرار داشت اعلامیه تازه‌ای با صدای بلند خوانده میشد: "من حکم میکنم..."

همین طور که از پله‌ها بالا می‌رفتند، دل توی دل شیرین‌نگار نبود که مبادا شمس‌الدین نباشد، اما به محض اینکه وارد مطب شدند او را دیدند با لباس سفید و گوشی به گردن و دستگاهی در دست.

مریض‌ها گوش تا گوش نشسته بودند. شمس‌الدین آنها را به اتاق خودش برد. زمزمه اعتراض‌آمیز در میان مریض‌ها پیچید: "لابد از ما بهترانند که بی‌نوبت رفتند." "شاید هم پولدارترند." "شاید هم سفارشی‌اند." شیرین‌نگار روبنده‌اش را بالا زد. شمس‌الدین به لب‌های خشک شده و چشم‌های اشک‌آلود و رنگ پریده مادرش نگاه کرد و گفت: "مادر چه کردید با خودتان!" افراسیاب گفت: "بدجوری بیتابی میکند."

شمس‌الدین در حالی که روی میز دنبال چیزی می‌گشت، گفت: "مادر، شما که باید عادت کرده باشید. داداش رضاداد بار اولش نیست که زندان رفته."

شیرین‌نگار گفت: "ولی این دفعه فرق می‌کند. نه می‌دانیم زندانش کجاست، نه راهی به جایی داریم." شمس‌الدین با لحنی آرام گفت: "مطمئن باشید اینها هم مثل بقیه چند روزی آمده‌اند و می‌روند. این دولت جدید هم با همه اولدرم بولدرمش دوامی ندارند."

افراسیاب گفت: "می‌گویند که این دولت را انگلیسی‌ها روی کار آورده‌اند."

شمس‌الدین خندید و گفت: "اینکه چیز تازه‌ای نیست. آن یکی-ها را مگر چه کسی آورده بود."

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه به شماره کارت زیر مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

شماره حساب: 6104337338149907

